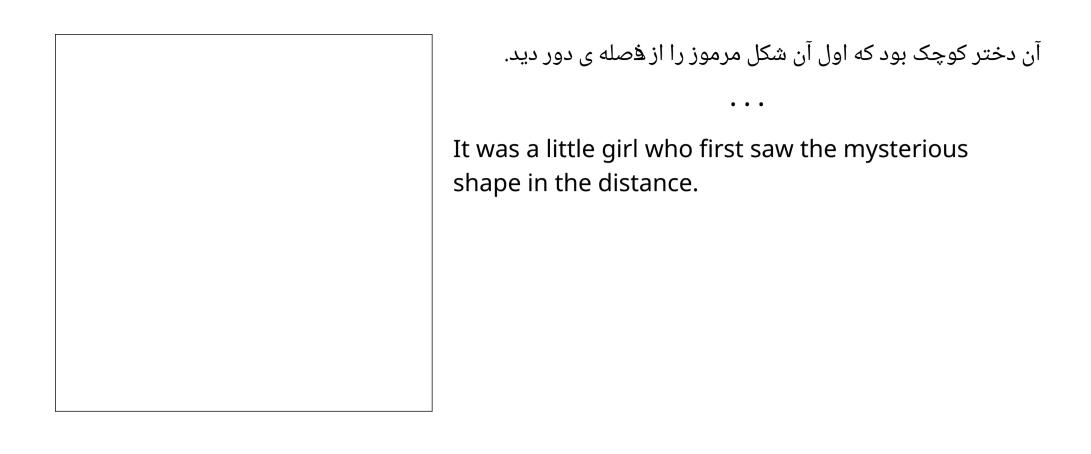
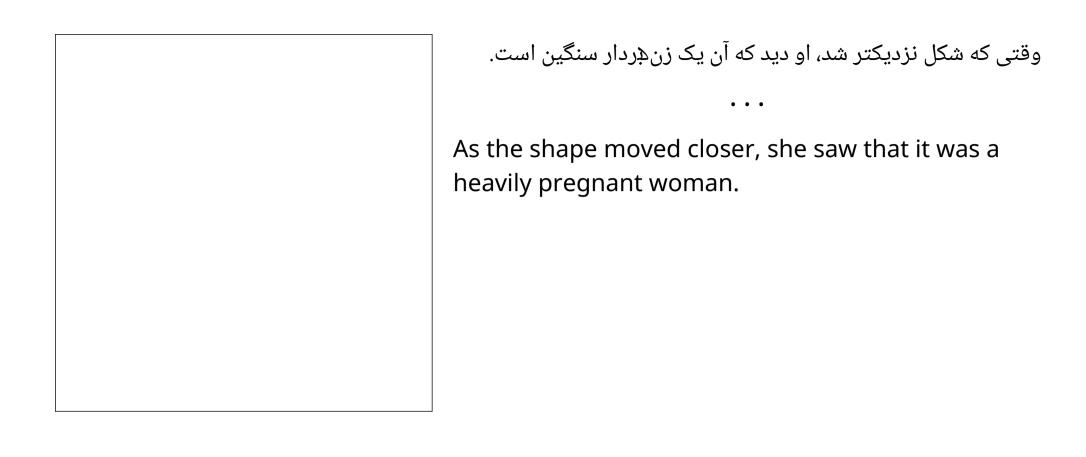
Donkey Child

- Lindiwe Matshikiza
- Marzieh Mohammadian Haghighi
- **il** 3
- 💬 فارسی fa] / English [en]

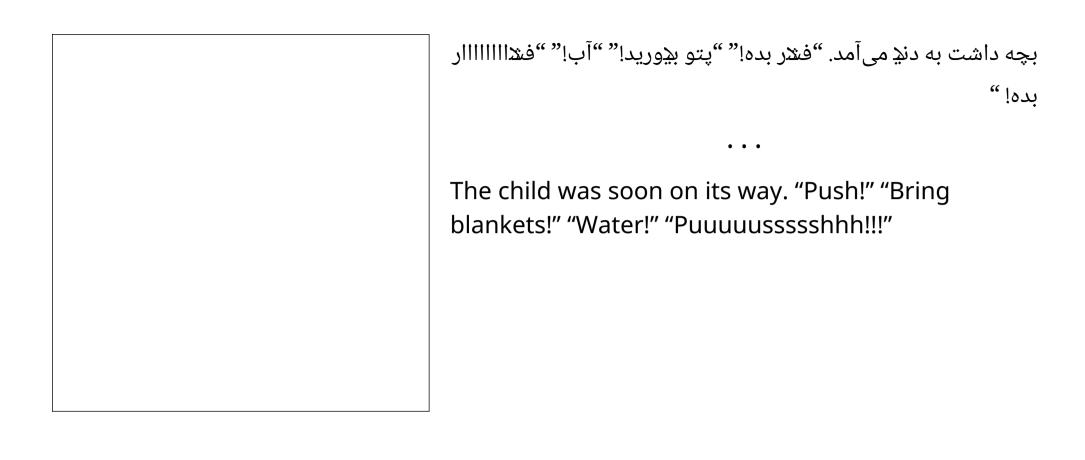


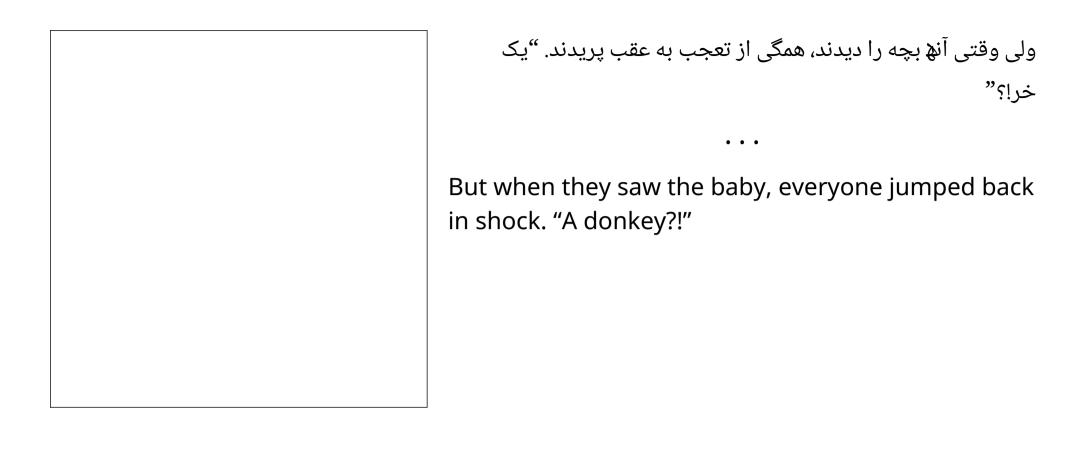


هِ کمرویی الا شجهانه، دختر کوچک به آن زن نزدیک شد. خنواده ی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که "ههید او را پیش خودهن نگه داریم. ه از او وکودکش مراقبت خواهیم کرد."

. . .

Shy but brave, the little girl moved nearer to the woman. "We must keep her with us," the little girl's people decided. "We'll keep her and her child safe."





همگی شروع به بحث کردند. عده ای گفتند: "لا قرار گذاشته بودیم که از لادر و نوزاد او مراقبت کنیم، و سر قوللان خواهیم لاند". الا دیگران گفتند که "اینلا برایلان بدلانسی میآورند!"

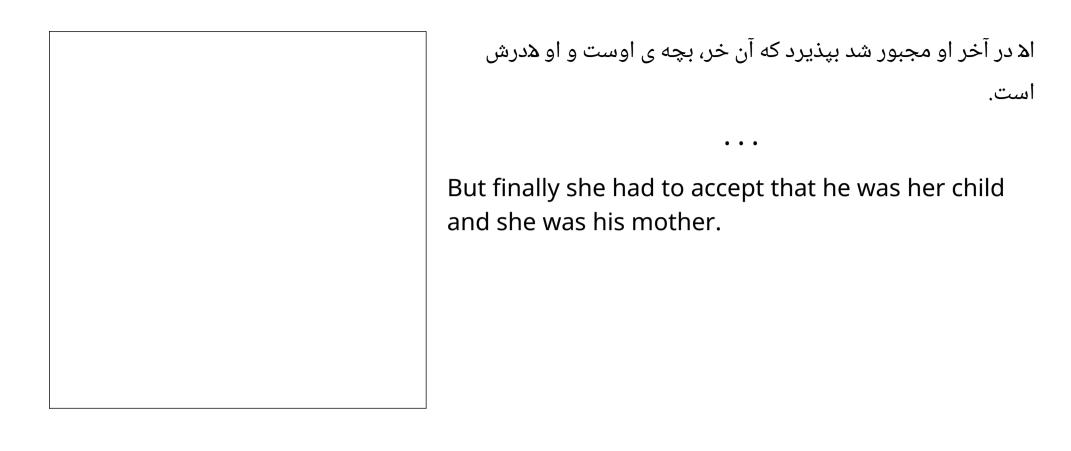
. . .

Everyone began to argue. "We said we would keep mother and child safe, and that's what we'll do," said some. "But they will bring us bad luck!" said others.

بابراین آن زن دوهره خودش را تنهیفت. او پیش خودش فکر کرد که این بچه ی عجیب و غریب چه میتواند بکند. او فکر کرد که خودش چه کند.

. . .

And so the woman found herself alone again. She wondered what to do with this awkward child. She wondered what to do with herself.



حلا اگر بچه ههنقدر کوچک می هند همه چیز می توانست متقوت بشد. اه آن کره خر بزرگ و بزرگتر شدهٔ اینکه دیگر نمی توانست روی کمر هدرش ج بگیرد. و با اینکه خیلی تاش می کرد نمی توانست هنند یک انهان عمل کند. هدرش اغلب خسته و درهنده بود. بعضی وقت ه او را مجبور می کرد که کرهیی انجم دهد که مخصوص حیولات است.

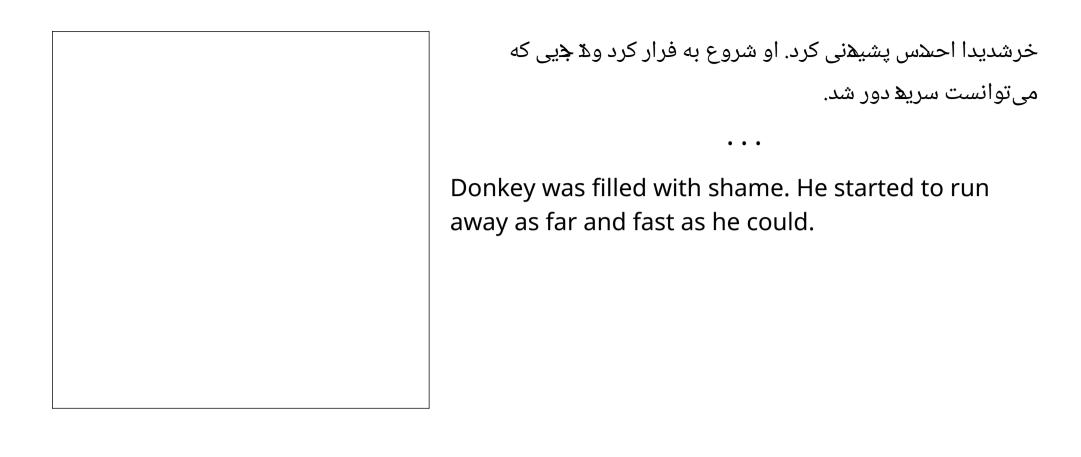
. . .

Now, if the child had stayed that same, small size, everything might have been different. But the donkey child grew and grew until he could no longer fit on his mother's back. And no matter how hard he tried, he could not behave like a human being. His mother was often tired and frustrated. Sometimes she made him do work meant for animals.

احسس سردرگمی و عصبنیت در درون خر به وجود آمد. او نه می توانست این کر را انجم بدهد و نه آن کر را. او نه می توانست لانند انلان او به حدی عصبنی شد که یک روز لادرش را لگد زد و به زمین انداخت.

. . .

Confusion and anger built up inside Donkey. He couldn't do this and he couldn't do that. He couldn't be like this and he couldn't be like that. He became so angry that, one day, he kicked his mother to the ground.



زهنی که دویدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خر گم شده بود. "عرعر?" درهٔریکی به آرامی زمزمه میکرد. "عرعر?" صدای عرعرش انعکس داشت. او تنه بود. در یک گودی سفت دور خودش پیچید، او به یک خواب عمیق و آزار دهنده رفت.

. . .

By the time he stopped running, it was night, and Donkey was lost. "Hee haw?" he whispered to the darkness. "Hee Haw?" it echoed back. He was alone. Curling himself into a tight ball, he fell into a deep and troubled sleep.

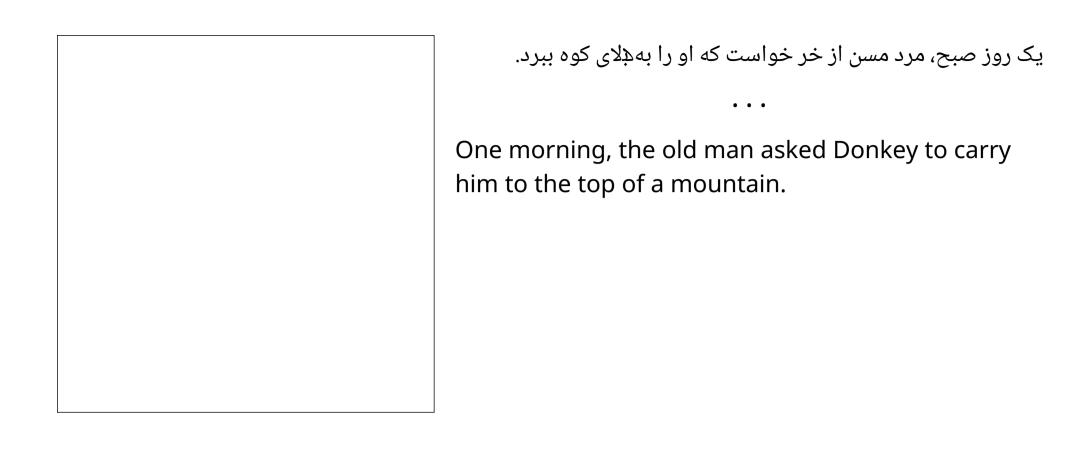
زهنی که خر بیدار شد دید که یک مرد عجیب و غریب مسن به او خیره شده است. او در چشهن او نگه کرد و ذره ای احساس امیدواری کرد.

> Donkey woke up to find a strange old man staring down at him. He looked into the old man's eyes and started to feel a twinkle of hope.

خر رفت که به آن مرد مسن زندگی کند. او به خرید داد که چگونه به بهی زندگی خود ادامه دهد. خر به حرف هی او گوش داد و از اوید گرفت و همین طور مرد مسن. آنه به یکدیگر کمک میکردند و به هم میخندیدند.

. . .

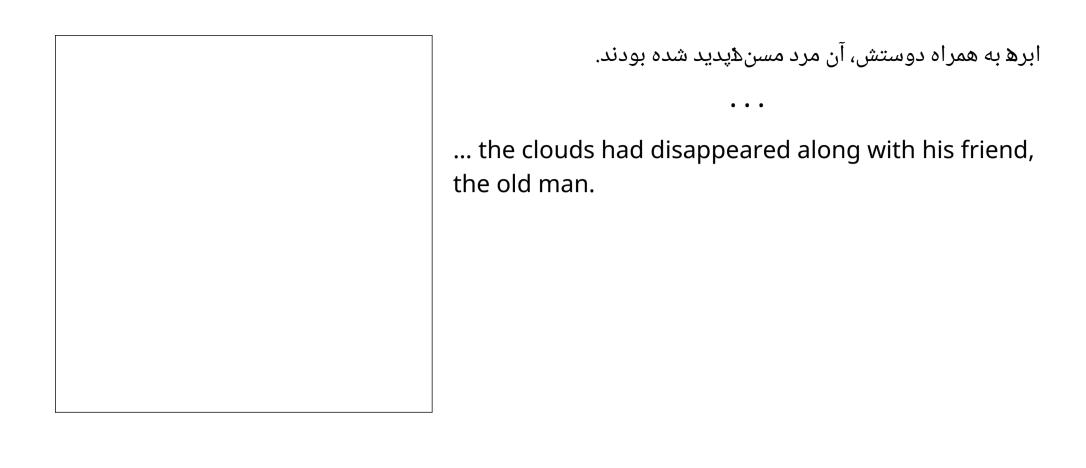
Donkey went to stay with the old man, who taught him many different ways to survive. Donkey listened and learned, and so did the old man. They helped each other, and they laughed together.

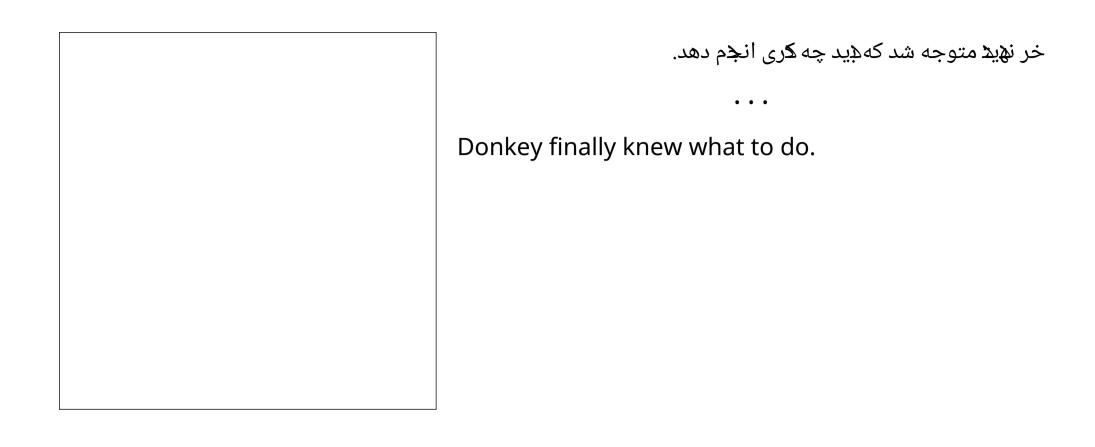


بر فراز قله ی کوه در مین ابره آنه به خواب رفتند. خر خواب دید که هدرش مریض است واو را صدا میزند. ووقتی که او بیدار شد...

High up amongst the clouds they fell asleep.

Donkey dreamed that his mother was sick and calling to him. And when he woke up...





خر هدرش را پیدا کرد، تنه و در هتم از دست دادن فرزندش. آنه به مدت طولانی به هم خیره شدند. وسپس خیلی محکم همدیگر را در آغوش گرفتند.

. . .

Donkey found his mother, alone and mourning her lost child. They stared at each other for a long time. And then hugged each other very hard.

کره خر و هدرشه هم بزرگ شدند و راه هی زیدی را برای کنر هم زندگی کردن پیدا کردند. کم کم، همه ی اطرافینشن، دیگر خنواده ه در آنج شروع به زندگی کردند.

. . .

The donkey child and his mother have grown together and found many ways of living side by side. Slowly, all around them, other families have started to settle.



globalstorybooks.net

کرہ خر

Donkey Child

✓ Lindiwe Matshikiza✓ Meghan Judge✓ Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

